



پیغام عشق

قسمت هشتصد و نودم



بنام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

ابیاتی از برنامه ۸۹۷ گنج حضور

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۱

آفتی نبود بتر از ناشناخت

تو بر یار و، ندانی عشق باخت

برای ما ننگ است که خداوند را پشت در خانه نگه داشتیم و راه نمی‌دهیم آن هم برای نگه داشتن چیزهای آفل و گذرا زیرا نمی‌دانیم که عشق را با زندگی یکی شدن میگیریم نه از پول و رقابت و آدم‌ها و تازه باید عشق را به بیرون هم بدهیم ولی با این وضعیت تبدیل به حسادت، قهر، قضاوت، ستیزه، کم بینی و خیلی دردهای دیگر شده ایم و این ها همه بخاطر نشناختن عقل کل و خرد بی نهایت و استفاده از عقل بدلی و تقلیدی خود است که اگر متوجه نشویم ممکنه خود را نابود هم بکنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸

چون جفا آری فرستد گوشمال

تا ز نقصان وا روی سوی کمال

با می‌دانم، قضاوت و عقل جزوی و مقاومت، درد ها را می‌خریم و این کار افزایشی ها به دست خود ما انجام میشه و درد آمده تا ما را متوجه دور شدن از اصل خود کند یعنی شادی بی سبب و لطافت و عشق که این با هیچ شادی گذرا و آفل این جهانی قابل مقایسه نیست با بزرگترین کاخ یا بزرگترین مقام و پادشاهی و یا شهرت قابل مقایسه نیست و جنس آن

بدون زمان و مکان است بی واسطه است و همیشه راضی ولی چیزهای این جهانی خوشی کوتاه و خماری سنگین دارند و این دردی عظیم درست کردن است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹

آتش است این بانگِ نای و نیست باد

هر که این آتش ندارد نیست باد

با فضاگشایی و تسلیم زندگی شدن یعنی با صبر، شکر و پرهیز در برابر همانیدگی ها و پذیرش اتفاقات بی چون و چرا و بازی دیدن اتفاقات و کشیدن درد هشیارانه بدون واکنش و خوب و بد کردن و دفاع و جر و بحث و تفسیر مرکز ما پاک و خالی و بی نهایت می شود و پذیرای عشق بی نهایت زندگی و خدا می شود ولی اگر مرکز را پر کنیم این بی تو خالی و خوش صدا را پر از چیزهای آفل و تلف کننده می کنیم و اگر دیر متوجه شویم ترک میخوریم و نابود می شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

ای دهنده‌ی قوت و تمکین و ثبات

خلق را زین بی ثباتی ده نجات

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۸

اندر آن کاری که ثابت بودنی ست

قایمی ده نفس را، که مُثَنّی ست

*مُثَنّی: خمیده، دوتا، در اینجا به معنی سست کار و درمانده



غذای ما شادی بی سبب و عشق بی نهایت خداوند است نه چیزهای این جهانی و گدایی از آنها، گدایی از اشیاء، آدم‌ها، شهرت، معنویت نمایی و تأیید طلبی و خودنمایی و این به معنی جدا شدن از زندگی است، اما با فضاگشایی و تسلیم، موازی و یکی با زندگی می‌شویم و قضاوت، مقاومت و دخالت کنار می‌روند و ریشه‌ای عمیق پیدا می‌کنیم و هیچ کم و زیاد شدنی ما را از سکون و سکوت تکان نمی‌دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹

تو از خواری همی‌نالی، نمی‌بینی عنایت‌ها

مخواه از حق عنایت‌ها و یا کم کن شکایت‌ها

زندگی خواستن از همانیدگی‌ها ما را کاذب، خار و دردمند کرده و لطف و عشق خدا را از یاد ما برده و این سبب جفا و نارضایتی ما شده و ما را به مادیات گره زده و ما را در دوران اسباب بازی‌ها نگه داشته ولی اگر متوجه شویم و با تعهدی قلبی و محکم تسلیم شویم و درد هشیارانه را برای کنده شدن از چیزهای آفل قبول کنیم می‌بینیم بعد از هر فکر و خواسته و اعتیادی که آن را همراهی نکردیم حال ما بهتر و بهتر می‌شود و گله و شکایت و ناشکری نداریم و دیدی نو و خالی پیدا کردیم دیدی فراوان بین و شاکر، فقط کافیه مثل معتادی که با تعهد محکم و قلبی به زندگی و تسلیم پی برده و درد هشیارانه را با شهامت قبول می‌کنه و از پوسته من ذهنی و دردمند خود تبدیل به پروانه‌ای سبک بال میشه بکوشیم، و یا حتی پرهیز از چیزهای به ظاهر کوچک مثل واکنش به حرف دیگران، یا دفاع از باور و همانیدگی‌ها و هر فکری که می‌خواهد توجه ما را بدزدد، پس کافیه صبر کنیم و واکنش بر اساس من ذهنی و خواسته‌هایش نداشته باشیم تا پاک از همان همانیدگی شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴

تشنه را دردِ سرِ آرد بانگِ رعد

چون نداند کو کشاند ابرِ سعد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵

چشمِ او مانده‌ست در جویِ روان

بی‌خبر از ذوقِ آبِ آسمان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۶

مَرکَبِ هَمّتِ سویِ اسبابِ راند

از مُسَبِّبِ لاجَرَمِ محروم ماند

انتخاب با ما است که افکار مسلسل وار را بچسبیم و در آنها دنبال زندگی باشیم و یا توکل صد در صد و خاموشی را انتخاب کنیم که عشق بی نهایت را به ما می‌دهد و ما را به اصل اول تبدیل می‌کند و گدایی را از یاد ما پاک می‌کند، زیرا که حتی اگر کل کره زمین را هم داشته باشیم باز هم احساس می‌کنیم دستمان خالی است و این دلیلش بینهایتی و عمق خداگونه ما است که فقط باید با خود زندگی یکی باشد نه با یک همانیدگی و یا مادیات و یا آدمها و توجه آنها، و باید متوجه باشیم برای یکی شدن با خدا نیاز به حرص زدن و فرمول و باور و تعصب نیست بلکه خیلی ساده تسلیم و دوربین را روی خود گرفتن و با کسی کار نداشتن و بازی دیدن اتفاقات و مهم دانستن فضاگشایی و تسلیم و به هر فکر اجازه رد شدن و رد شدن و به آن نچسبیدن تا سرعت این چرخه کاهش یابد و از آن بیرون بپریم و در خدا شیرجه بزنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷

آنکه بیند او مُسَبِّب را عیان

کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟

با مرکزی عدم شده و عدم بین با خدا یکی می‌شویم و شکایت و ناله بی اهمیت می‌شوند و دیگر به من ذهنی و خواسته هایش گوش نمی‌دهیم و روز به روز او را نا امیدتر میکنیم که برود و این مستلزم بازی دیدن چیزهای این جهانی و جدی نگرفتن آنها است، دل نبستن به آنها است، توقع و تنفر نداشتن از آنها، قهر و دعوا نکردن با آنها و دوربین را روی خود محکم گرفتن و کاری به دیگران نداشتن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۲۲

چون ببینی بر لبِ جو سبزه مست

پس بدان از دُور کآنجا آب هست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۲۳

گفت: سیماهم و جوه کردگار

که بُود غَمَازِ باران، سبزه‌زار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۲۴

گر ببارد شب، نبیند هیچ کس

که بُود در خواب هر نفس و نفس

*سیماهم و جوه: باطن اشخاص از ظاهر رخسارشان نمایان است.

*غمّاز: آشکار کننده.

سبز بودن نشانه بودن آب است و طراوت و یا خشکی ما نشان بر مرکز عدم و یا همانیده است و این طراوت و یا خشکی از ما به بیرون و جهان هم ریخته می شود از مرکز کسی که قضاوت و مقاومت و حرص و حسادت و شکایت یک جور و از مرکز کسی که ساکن، ساکت، شاکر و صابر و پرهیزکار است یک جور و کسی که مرکزی عدم دارد سرسبز از باران زندگی و شادی بی سبب و کسی که همانیده است گدای چیزهای این جهانی و خشک کننده و خار کننده و البته این به معنی در غار رفتن نیست بلکه با تمام عشق خداگونه در دنیا ولی جدا از دنیا و گدایی، یعنی اگر مقام و خانه و هنری بود، بود و اگر نبود و یا از دست رفت خب رفت که رفت مهم یکی بودن حقیقی با زندگی و خدا و شادی بی سبب است و این را بدانیم که به حضور زنده شدن و شادی بی سبب سهم هر کسی است و نباید دیگران و یا خود را قضاوت و محکوم کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۲۵

تازگی هر گلستانِ جمیل

هست بر بارانِ پنهانی، دلیل

با تسلیم، تعهد محکم و از ته قلب، مداومت و تکرار شبانه روز کن فکان در ما کار کرده و با گذشت مدتی آبادانی و شکوفایی عشق و عمق بینهایت را احساس کرده و وارد گلستان بی نهایت زندگی می شویم پس ادامه دهیم و دست زندگی و بزرگانی چون مولانا را رها نکنیم.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۴۴

میان عاشق و معشوق، فرق بسیار است

چو یار ناز نماید، شما نیاز کنید

اگر پشت در زندگی گیر کردیم یعنی هنوز همانیدگی داریم هنوز میدانم داریم هنوز توقع و قهر داریم پس باید مداومت و تکرار داشته باشیم و ادامه دهیم و بگوییم نمی‌دانم ای زندگی فقط تو میدانی و من باید صفر شوم تا با زندگی و خرد کل یکی شوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

هزار ابر عنایت بر آسمانِ رضااست

اگر ببارم از آن ابر بر سرت ببارم

عشق زندگی و شادی بی سبب وقتی در ما جاری می‌شود که عقل جزوی و تقلیدی خود را بیندازیم، قضاوت، حسادت، مقاومت، توقع، ستیزه، گله و شکایت و نصیحت را بیندازیم و وقتی این را متوجه شویم و تسلیم شویم یعنی راضی و شاکر هستیم و توکل صد در صد به خدا داریم و با شهادت هر چیزی را پشت سر می‌گذاریم و متوجه هستیم پشت هر اتفاق حکمتی هست که من ذهنی ما نمی‌فهمد یعنی عقلی که کل کائنات را اداره میکند نه عقل کوچک تقلیدی.

سعدی، موعظ، غزل شماره ۲۱

به حوادث مُتفرّق نشوند اهلِ بهشت

طفل باشد که به بانگِ جَرسی برخیزد



انسان فضاگشا با خدا یکی می‌شود، عمق و سکون پیدا می‌کند و حوادث تکانش نمی‌دهند و یا درد جدایی را هشیارانه قبول می‌کند و صبر می‌کند زیرا که قانون کن فکان را شناخته و توکل در او شکل گرفته و در راه برگشت به اصل خود و حقیقت وجودی است یعنی بر سر هر دوراهی صبر می‌کند و به ذهن نمی‌رود و واکنش نمی‌دهد و یا اگر رفت سریع دوباره برمی‌گردد و می‌گوید نمی‌دانم تا زندگی او را هدایت کند، پس اگر همانیدگی و حرص و حسادت و توقع ما را هدایت می‌کند و بر اساس آنها گله و شکایت و ستیزه داریم یعنی در من ذهنی گرفتار اسباب بازی و خواستن‌ها هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۵۰۶

قه‌ر را از لطف داند هر کسی

خواه دانا، خواه نادان، یا خسی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۵۰۷

لیک لطفی قه‌ر در پنهان شده

یا که قه‌ری در دلِ لطف آمده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۵۰۸

کم کسی داند مگر ربّانی

کش بُود در دلِ محکِ جانی

*ربّانی: خدایی، الهی

*مَحک: وسیله‌ای برای امتحان یا تعیین ارزش چیزی، سنگی که طلا یا نقره را به آن می‌مالند و عیار آن‌ها را آزمایش می‌کنند.

انسان خداگونه در قهر زندگی لطف را تشخیص می‌دهد و همین باعث سکون و عمق است و خوب و بد برایش یکی می‌شود و این یکی شدن باعث بی‌قضاوتی و عدم شکایت و ناله می‌شود، ولی من ذهنی فقط چیزهای به ظاهر خوب و نظم پارک می‌خواهد، محدودیت را انتخاب می‌کند، انسان خداگونه اگر از دست بدهد و یا نباید به دست بیاورد می‌پذیرد و بدون شک توکل صد در صد می‌کند و هشیارانه درد را قبول می‌کند و بازی زندگی را می‌بیند و در کلمات و لاف و فرمول و قضاوت نمی‌رود و اینها را برای خود عمل می‌کند و نصیحت و کنترل و توقع از دیگران ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۵۰۹

باقیان زین دو گمانی می‌برند

سوی لانه‌ی خود به یک پَر می‌پرند

انسانی که در بد و خوب گیر کرده و در اتفاقات لطف و بازی را نمی‌بیند یک بال برای پرواز کم دارد و نیاز به تسلیم است تا کن فکان او را همچون کرمی که در پیله تبدیل به پروانه می‌شود سبک بال و از جنس اصیل و خداگونه کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۲

آنچه عین لطف باشد بر عوام

قهر شد بر نازنینانِ کرام

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۳

بس بلا و رنج می باید کشید

عامه را تا فرق را تانند دید

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۴

کین حروف واسطه ای یارِ غار

پیشِ واصل خار باشد، خار، خار

کسی که مرکز را عدم کرده به چیزهای این جهانی نمیچسبه به قدرت، مقام معنوی، مادیات، آدم‌ها و توقع از آنها نمیچسبه به باور، درد های کهنه و یا جدید نمیچسبه و او درد هشیارانه را با شکر روی چشم می گذارد، صبر می کند و بی چون و چرا به خدا توکل می کند زیرا طعم سطحی بودن و خار شدن را پشت سر گذاشته، دیگر از کلمات و محدودیت فراتر رفته، از خوشی های کاذب و گذرا که ساعت ها و روزها ما را خشک می کنند فراتر رفته و وصل به زندگی بی نهایت و شادی بی سبب و سبک بال شده و فروتنی حقیقی در او شکل گرفته و دیگران را خار نمیبیند و با کل در وحدت است و کسی را قضاوت نمی کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۵

بس بلا و رنج بایست و وقوف

تا رَهد آن روح صافی از حُرُوف



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۶

لیک بعضی زین صدا گرتتر شدند

باز بعضی صافی و برتر شدند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۷

همچو آب نیل آمد این بلا

سعد را آبست و، خون بر آشقیا

باید درد هشیارانه با رضایت برای انداختن همانیدگی از مرکز کشید، برای رهایی از مخدرها، خودنمایی، سخنرانی، نصیحت، کنترل، نگرانی، به چشم آمدن در جمع، خشم، تنفر، حسادت، توقع، قهر، مقایسه و حس نقص، چسبیدن به آدمها، دردها، باورها، فرمول ها، گذشته و آینده باید درد هشیارانه کشید و این درد جدا شدن از من ذهنی و برگشت به آغوش خدا است، البته دانستن این امر با ذهن کافی نیست و عمل در هر لحظه و ثابت کردن به خود مهمه، شناسایی و شکر مهمه و گرنه ذهن ما را وادار به فرار می کند، تعهد محکم و قلبی ذهن را تربیت می کند که خودش را صفر کند و در راستای زندگی خودش را وقف دهد، تمثیل رود نیل که برای فرعونیان خون و برای پیروان موسی آب بود به ما می گوید که صفر شویم و فضا را باز کنیم و درد هشیارانه بکشیم تا مورد لطف و عشق زندگی قرار بگیریم و خوشبخت شویم و گرنه باید درد ناهشیارانه کشیده و دست و پا بزنیم و تلف شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۸

هر که پایان بین تر، او مسعودتر

جدتر او کارد که افزون دید بر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۹

زانکه داند کین جهان کاشتن

هست بهر محشر و برداشتن

کسی که متوجه شود دنیا مکانی برا کاشتن یعنی فضاگشایی و واهمانش است برای تسلیم وقت را تلف نمی کند و خساست به خرج نمی دهد، توقع را می اندازد و فقط روی خودش متمرکز می شود و اگر در دیگران عیب دید آن را در خود جستجو می کند زیرا متوجه شده که زندگی از طریق دیگران خود او را نشان می دهد تا تسلیم شود و این پرهیزکاری، شناسایی، شکر و صبر را به همراه دارد زیرا چشم عدم بین در او فعال شده و موقع برداشت محصول یعنی شادی بی سبب است، وحدت و با خدا یکی شدن است که البته توکل صد در صد و مداومت همیشگی برای مرکز عدم و بی نهایت نیاز است.

با سپاس از همه

علی از تهران



شرح و تفسیری بر سوره والعصر - قرآن کریم - شماره ۱۰۳

«سوگند به عصر که بی گمان آدمی در زیان است مگر کسانی که ایمان آورده اند و کارهای شایسته کرده اند و یکدیگر را به حق سفارش نموده اند و به صبر توصیه کرده اند.»

استاد کریم زمانی

خداوند در قرآن به برخی از مخلوقات و آفریده‌هایش بنا به اهمیتی که دارند سوگند می‌خورد. در این سوره مبارکه به «عصر» سوگند خورده است به «زمان»، به «این لحظه ابدی» که همه مخلوقات را از ازل تا ابد در خود جای داده و می‌دهد.

درواقع مسیر هدایت انسان قرار گرفتن و ساکن شدن در این لحظه ابدی است، چرا که تنها در این لحظه، انسان که امتداد خداوند است می‌تواند از طریق باز کردن فضا و عدم کردن مرکز خود با زندگی در فضای یکتایی به وحدت برسد.

اما هنوز سوال در ذهنم باقی است. چرا خداوند به این لحظه ابدی قسم می‌خورد؟

دفترچه یادداشت‌م را ورق می‌زنم به عبارت قرآنی «لا حول ولا قوه الا بالله» می‌رسم

«هیچ نیرو و قدرتی به جز اراده پروردگار در این لحظه وجود ندارد.»

پس ناگاه به قدرتمندی این لحظه پی می‌برم و متوجه می‌شوم این لحظه و زندگی از هم جدا نیستند. هر چه هست در این لحظه است. خرد، شادی، برکت، آرامش، عشق، هدایت، قدرت و به قول مولانا آب حیاتی که یک جرعه از آن شاید برای زنده کردن آدمی چون من کفایت کند همه در این لحظه ابدی بوده و هست فقط کافی است من بصورت فضای گشوده شده با مرکز عدم در این لحظه ساکن و ساکت شوم.

و حالا از شما سوال می‌کنم آیا در جهان مادی چیزی با ارزشی‌تر از این لحظه و بودن در آن وجود دارد؟



و آیا خداوند حق دارد انسانی که از این قدرت بی نهایت استفاده نمی کند زیانکار معرفی نماید؟

در ادامه آیه خداوند می فرماید که: بی گمان آدمی در زیانکاری است. یعنی شک نکن تمامی انسان ها (به طور مطلق چنانچه در مدار تربیت انبیا نباشند) در تمامی ادوار و دوره ها در خسران بوده اند و هستند.

پس شامل حال همه می شود چون جنس آدمی و طبیعت آفرینش انسان به گونه ای است که پس از ورود به این جهان بلافاصله با چیزهای این جهانی همانیده شده و آنها را در مرکز خود قرار می دهد و تصویری ذهنی با مرکزی پر از جسم تشکیل می دهد. و این یک سنت الهی است که چنین انسانی با هشیاری جسمی در هر حال زیانکار است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۱

کاروان رفت و تو غافل خفته ای

در زیانی، در زیانی، در زیان

با کمی حزم و دور اندیشی می توان دریافت که چرا انسان در همه اعصار به زیان کاری و کاهش خود مشغول بوده است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴

حزم کن از خورد کین زهرین گیاست

حزم کردن زور و نور انبیاست

چرایی آن را باید در جدی گرفتن شخصیت بدلی من ذهنی و جسم قرار دادن مرکز خود و بستن روزن دل و بازی قلمداد کردن آن پیدا کرد. وقتی مرکز انسان را همانیدگی های مختلف اشغال کرده و خود نیز همراه با آن کم و زیاد می شود بنابراین انسان همیشه در حال کارافزایی و زیان کاری است و از هر سو که بنگری در خسارت کامل است.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب سازی

باطن او جدّ جدّ ، ظاهر او بازی

در این سوره بحث از ضرر و زیان انسانی است که پیوسته عمر گرانیامیه خویش را در مطالب و مقاصد ناپایدار این جهانی صرف میکند و با گذشت هر لحظه و هر ساعت و یا هر روز از عمر، سرمایه ی او کاسته می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعل توست این غصه های دم به دم

این بود معنی قد جف القلم

خسارت در مال قابل جبران است، اما خسارت در جان و انسانیت بالاترین خسارت هاست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۵

تا بدانی که زیان جسم و مال

سود جان باشد، رهاند از وبال

اما خداوند در آیه ۳ همین سوره استثنا هم قائل شده . استثنا شامل حال کسانی می شود که این چهار صفت را دارا می باشند:

۱- کسانی که ایمان آوردند. یعنی فضای درون را باز می کنند و از طریق فضای گشوده شده و عدم کردن مرکز خود به خرد ایزدی نائل می شوند.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گسترده بهر ما بساط

که بگویند از طریق انبساط

۲- عمل صالح انجام می دهند. عمل صالح و کار خیر از فضای گشوده شده و عاری از ستیزه و مقاومت این لحظه بوسیله زندگی انجام می شود.

۳- توصیه به حق می کنند. هم خود و هم دیگران را به حق و پذیرش آن در هر زمان و مکان سفارش میکنند. انسان با ایمان در فکر رشد و تعالی دیگران است چون می داند نجات انسان در کمک به یکدیگر است.

سفارش به حق قرار دادن هر چیز در جایگاه و مدار اصلی خود است پس قبل از این که دیگران را توصیه به حق کنیم از خود پیرسیم آیا من به عنوان هشیاری حضور و امتداد خداوند در جایگاه اصلی خود که همانا قرارگرفتن در مدار انسانیت و تعهد به مرکز عدم و از جنس الست شدن و فضاگشایی است قرار دارم؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۳۵

حق شب قدرست در شب ها نهان

تا کند جان هر شبی را امتحان

۴- توصیه به صبر می کنند. سفارش به صبر به همان اندازه لازم است که سفارش به حق، اقامه حق به استقامت نیاز دارد. انسان تسلیم شده، شکیبیا و صبور است. او نه تنها «شکایت» نمی کند بلکه شکر هم می کند. او در هر حالت و وضعیتی نگاهش به سمت دریا بوده و صابر است. او دیگران را از طریق رفتار و عمل خود و ارتعاشی که می فرستد به صبر و پایداری در مقابل چالش ها دعوت می نماید.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴

صد هزاران کیمیا حق آفرید

کیمیایی همچو صبر آدم ندید

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۳

صبر را با حق قرین کرد ای فلان

آخر والعصر را آگه بخوان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۵

صبر کردن جان تسبیحات توست

صبر کن کأنست تسبیح درست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۶

هیچ تسبیحی ندارد آن درج

صبر کن الصبر مفتاح الفرج

و در پایان قابل تأمل است بدانیم خداوند در قرآن «دنیا» را به بازاری تشبیه کرده است که تمام مردم «عمر» و «توان»

و «استعداد» خودشان را در آن بالاجبار عرضه می کنند. اما آنچه در این بازار مهم است انتخاب مشتری است.



افرادی هستند که تنها با خدا معامله می کنند یعنی هر لحظه فضا را در مقابل اتفاقات چه خوب و چه بد از نظر ذهن می گشایند، قضاوت نمی کنند، مقاومت نمی کنند، با تسلیم و پذیرش اتفاق سعی می کنند از جنس فضای زیر اتفاق شوند، همیشه راضی اند و در هر وضعیتی شاکرند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳

مشتري ماست الله اشتری

از غم هر مشتري هين برتر آ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۴

مشتريی جو که جویان تو است

عالم آغاز و پایان تو است

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۵

هين مکش هر مشتري را تو به دست

عشق بازی با دو معشوقه بد است

با احترام - وفا



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

